

## فصلنامه آفاق

سال هشتم، شماره ۲۷ و ۲۸، بهار و تابستان ۱۳۹۱

### آیا عقلانیت در جهان اسلام، ممکن است؟\*

م. عمر چپرا\*\*

ترجمه: سکینه مهرابی\*\*\*

این مقاله نگاهی به جنبش عقل گرایی در قرون اولیه جهان اسلام دارد و به دلایل موفقیت اولیه و عقب گرد بعدی آن پرداخته و سپس استلزامات این عقب گرد را برای احیای اسلام و توانایی جوامع مسلمان برای روبه رو شدن موفقیت آمیز با مشکلاتی که در عصر مدرن با آن روبه رو هستند را بحث می کند.

ظهور اسلام در جهان سؤالات چندی را بوجود آورد. یکی از این سؤالات، این است که آیا ظهور اسلام منجر به نزاع بین عقل و وحی و تغییر در معرفت شناسی دانش خواهد شد، همانطور که در غرب تغییر کرد و تأثیر مسلط غرب بر دیگر کشورهای جهان و از جمله کشورهای مسلمان را ایجاد کرد. اگر چنین نزاعی بوجود آمد، سؤال دوم این است که آیا اسلام مبتنی بر وحی و اسلام عقلانی می تواند دست در دست یکدیگر حرکت کنند؟ اگر نگاهی به تاریخ اسلام داشته باشیم و ببینیم آیا

---

\* . مجله آمریکایی علوم اجتماعی اسلامی، زمستان ۱۹۹۹، جلد ۱۶، شماره ۴.

\*\* . م. عمر چپرا، مشاور ارشد اقتصادی آژانس پولی عربستان سعودی (SAMA) در ریاض.

\*\*\* . ماستری علوم سیاسی.



چنین نزاعی در گذشته اتفاق افتاده و دلایل آن و دلالت های این نزاع را بررسی کنیم، شاید بتوان به این سؤال، راحت تر پاسخ داد.

### جنبش عقل گرایی در میان مسلمانان

جنبش عقل گرایی یا روشن گری در قرن دوم هجری، که چندین قرن پیش از این در غرب اتفاق افتاد، ظهور کرد. به همین دلیل دنیای اسلام توانست، نقش های قابل توجهی در ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم، زیست شناسی، پزشکی و فلسفه بازی کند و جایگاه منحصربه فردی را در این زمینه ها در طی حدود چهار قرن، از اواسط قرن هشتم تا اواسط قرن دوازدهم به دست آورد. حتی با از دست دادن این موقعیت مسلط، برای دو قرن دیگر نیز همچنان سهم قابل توجهی در این زمینه ها داشت. در حالیکه این مشارکت هادر حال شکل گیری بود، همزمان یک نزاع جدی نیز در حال انجام بود، اما نه میان علم و وحی، بلکه میان وحی و تفکر فلسفی. دیدگاه این مقاله این است که یکی از عوامل اصلی، اگر چه نه تنها، که منجر به زوال عقلانیت در جهان اسلام شد، کاربرد بسیار عقل بوسیله عقل گرایان برای بحث درباره موضوعات غیرتجربی و فراتر از دامنه عقل نبود، بلکه تلاش آنها برای تحمیل کردن بعضی از دیدگاه های غیرقابل قبول شان به طور اجباری بر راست کیش ناراضی با کمک قدرت اجبار اقتدار سیاسی بود که از اعتماد مردم، به دلیل عدم مشروعیت سیاسی و سبک زندگی تجملاتی رهبران که در تناقض کامل با تعلیمات اسلامی بود، برخوردار نبودند.

در آن زمان، عقل گرایان از دو گروه متفکران با زمینه های فکری متفاوت تشکیل شده بود. که «معتزلیان» و «فلاسفه» بودند. معتزلیان به طور اساسی متفکران مذهبی بودند و نه فیلسوف، با این حال، آنها در فلسفه و علوم طبیعی متبحر بودند و درصدد بودند که استدلالهای قانع کننده عقلی برای اعتقادات و اعمال مذهبی



فراهم کنند، در برابر محافظه کاران افراطی که می خواستند مردم، اینها را بر اساس ایمان متعصبانه [کور] بپذیرند. رویکرد عقل گرایانه، به دلیل انتشار سریع اسلام در قلمروهایی که قبلاً بلحاظ مادی پیشرفته تر و بلحاظ فکری، فرهیخته تر از تمدن ساسانی و بیزانس بودند ضروری شده بود. بدون اتخاذ چنین رویکردی احتمالاً ایمان آوردن مردم، یا حتی اینکه مردم معمولی از تأثیر زیان آور زندیق، در امان باشند، مشکل بود.

عقل گرایان همچنین تلاش کردند تا ماهیت و علل پدیده ها در زندگی بشر و جهان اطراف آنها را تعریف کنند. در اینجا هدف آنها این بود که نشان دهند خدا به روش تصادفی عمل نمی کند، بلکه نظام مند و روشمند است و بر مبنای اصول معینی عمل می کند که برای بشر امکان کشف آنها وجود دارد. بنابر این آنها در تلاش بودند که به طور غیر مستقیم مبنایی برای علوم در درون پارادایم مذهب قرار دهند.

برای کمک به این وظیفه قابل تحسین، آنها یک روش نظام مند عقلی منطقی به نام علم کلام را بوجود آوردند. کسانی که این روش را به کار می بردند، متکلمان نامیده شدند که به صورت تحت اللفظی، به معنای «استدلال کنندگان» است. این روش در اصل متعلق به جهان اسلام است همان گونه که «گاردت» به آن اشاره کرده است، «به طور قطع، اقتباس اعراب از مزدین یا تئولوژی مسیحیت نیست.» در واقع تفاوت بسیار کمی میان متکلمان و معتزلیان وجود داشت و این دو کلمه گاهی به صورت مترادف به کار برده می شدند. آنها متفکران را از درجات مختلف طیف مسلمانان جذب کردند. در حالیکه بعضی از آنها مانند جعفر بن البشیر (م ۲۲۶/۸۴۱) و ابوموسی المرادار (م ۲۲۶/۸۴۱) به دیندار بودن شهرت داشتند و دیگران به سستی در قواعد مذهبی، اشتها داشتند.



فلاسفه که تحت تأثیر فلسفه یونان بودند، اصولاً، عقلانی بودند و نه متفکران مذهبی. به دلیل رابطه نزدیک فلسفه و علوم در آن زمان، اکثر فلاسفه، مراجع شناخته شده عصر خود در علمی مانند ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم و پزشکی بودند. آنها از حمایت حکومت برخوردار بودند و کمک های اساسی به پیشرفت این علوم کردند و از آنجایی که در آن زمان معرفت، از هم جدا و مستقل نبود، آنها در علوم مذهبی نیز کاملاً متبحر بودند و بعضی از آنان مانند ابن رشد، در این علوم، مرجعیت داشتند.

درحالیکه افراط گرایان در میان آنها، مانند ابن راوندی و ابوبکر رازی، دیدگاه هایی داشتند که در تضاد با اعتقادات اساسی اسلامی بود. اکثر آنها (فلاسفه) شامل کندی، فارابی و ابن سینا نسبتاً میانه رو بودند که هیچ ناسازگاری میان عقل و وحی نمی دیدند. در واقع آنها تلاش کردند تا انسجام میان این دو را نشان دهند و به طور عقلی به نفع وحی و نبوت و بعد از آن دیگر اعمال و اعتقادات اسلامی، استدلال کنند. آنها برای حمایت از دیدگاه هایشان، بسیار از قرآن و سنت، نقل قول کردند.

بحث آزاد و عقلانی درباره اعمال و اعتقادات اسلامی، مناظره فکری بانشاط و سطح بالا را درباره تعدادی مسائل معرفت شناسانه بوجود آورد:

- ماهیت خدا چیست؟ آیا او جسمی متشکل از چشم، گوش، دست و پا دارد؟ اگر نه، او چگونه می بیند، می شنود، به دست می گیرد و حرکت می کند، و آیا برای بشر ممکن است که او را ببیند؟ صفات او چیست؟ آیا عقل می تواند به بشر در شناخت خدا و صفات او کمک کند و یا این شناخت، کاملاً به وحی بستگی دارد؟ آیا او از هر آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد، حتی اینکه بشر چه می خواهد انجام دهد، اطلاع دارد؟



- اگر خدا ابدی است، آیا مخلوق او نیز ابدی است؟ اگر نه آیا دوره ای وجود داشته که او خالق نبوده است؟ این مسأله قابل درک است؟

- دامنه آزادی و محدودیت بشر تا چه حدی است، اگر زندگی بشر محدود است، آیا برای خدا منصفانه است که بشر را در برابر اعمالش مسؤول بداند و آنها را پاداش بدهد یا تنبیه مجازات کند؟

آیا ایمان به تنهایی برای معتقد بودن کافی است یا برای تقویت آن، اعمال نیز ضروری است؟

اگر قرآن بخشی از کلام خدا است، آیا او مانند این جهان، آفریده شده و در حال تغییر در نظر گرفته می شود، یا آفریده نشده و ابدی مانند دیگر صفات خدایی است؟

به سختی هر یک از این سؤالات، رابطه ای با علوم داشت. بعید به نظر می رسد که پاسخ به سؤالات، عمیق باشد و با دقت پاسخ داده شود. بنابراین ممکن نبود که یک پاسخ داشته باشد. طیفی از نظریات وجود داشت، بنابراین نه عقل گرایان و نه محافظه گرایان، یک کل متجانس را تشکیل ندادند. مسأله اصلی مورد اختلاف، این بود که دامنه پاسخ گویی عقل و منطق به سؤالات فلسفی بالا به طور مؤثر، تا چه حد است. اما به نظر می رسد که میانه روها در میان عقل گرایان و محافظه گرایان، که اکثریت را تشکیل می دهند، هم نیاز به عقل و هم نیاز به وحی را به درجات متفاوت می پذیرند.

میانه روهای عقل گرا، که تکیه بیشتری بر عقل دارند، مجموعه اصول پنجگانه (اصول خمسه) را بوجود آوردند تا بتوانند مسائشان را به طور مؤثرتر مورد بحث قرار دهند. دو اصل مهم از این اصول، اصل توحید و اصل عدل خداوند است که بدون استثنا مورد قبول همه مسلمانان است.



با توجه به اصل توحید که اساسی ترین اعتقادات اسلامی است و مبتنی بر یگانگی و یکتایی خداوند است. درک کلی مسلمانان این است که به دلیل توانایی و درک محدود آنها، بشر نمی تواند او (خدا) را به طور کامل درک کند. خود قرآن، این اعتقاد را به طور شفاف مطرح می کند که «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری/ ۱۱) و اینکه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» (الأنعام/ ۱۰۳).

بر طبق این حکم قرآن، کل مسلمانان، باید بر اساس ایمان، واقعیت های متفاوتی نادیدنی را که فراتر از دسترسی قوای عقل و حس هستند، بپذیرند و نباید برای جستجوی عمیق در آنها، تلاش کنند که این یک عمل بی ثمر خواهد بود. زیرا، در حالیکه وجود خدا را از طریق شهود و استدلال منطقی می توان اثبات کرد، ماهیت او را جز از طریق صفات او همانگونه که در قرآن و سنت آمده است، نمی توان فهمید. اما عقل گرایان افراطی، اصرار می کنند که عقل به تنهایی می تواند بشر را قادر به درک ماهیت خدا بکند. تلاش برای انجام این امر، آنها را در مجادلات تفرقه آمیز و بی نتیجه ای درباره تعدادی سوالات متفاوتی، مانند صفات خداوند، رستاخیز و حیات بعد از مرگ، فرشتگان، وحی و نبوت، ابدیت جهان، پیدایش قرآن، دانش الهی خاصان و توانایی بشر برای دیدن خداوند پس از آن درگیر ساخت. عقل گرایان افراطی، مواضع متعصبانه ای را اتخاذ کردند که در تضاد آشکار با قرآن و سنت بود و میانه روها به سختی می پذیرفتند.

با توجه به مفهوم «عدل»، مناظره، عملی تر و مرتبط با شرایط انسانی بود اگر چه اختلافات زیادی را بوجود آورد. تعدادی از نتایجی که عقل گرایان میانه رو اخذ کردند، عبارتست از:

خداوند، خود را در معرض یک سری اصول اخلاقی که بر انسان ها اعمال می کند، قرار داده است. او فقط چیزی را انجام می دهد که عادلانه و از نظر اخلاقی درست



باشد. این غیرقابل درک است که او چیزی را انجام دهد که غیر عادلانه و از لحاظ اخلاقی نادرست باشد.

حسن و قبح، در ذات خود امور قرار دارد و ضرورتاً به این دلیل نیست که خداوند بر اساس تصادف، گفته است که اینگونه باشند. پس برای انسان امکان تشخیص درست از نادرست از طریق عقل خودشان وجود دارد، اگر چه آنها به وحی برای هدایت و تصدیق نتایج شان نیاز دارند.

از آنجا که خداوند عادل است، هیچ جایی برای مفهوم تقدیر، (سرنوشت) وجود ندارد. انسانها، نویسنده اعمال خودشان، خوبی یا شرارت، هستند. بنابراین، پاداش یا مجازات آنها، انعکاسی از عدالت خداوند است.

برای متفکران عقل گرای مدرن، احتمالاً برخی از این دیدگاه ها جذابیت زیادی داشت. این جذابیت حتی در آن روزها وجود داشت، و هدف، روش و مفاهیم اولیه عقل گرایان معتدل، تنشی را حتی در میان تعدادی از مسلمانان راست‌گیش که نیاز برای تفسیر عقلانی از اعمال و اعتقادات مذهبی را قبول نداشتند، بوجود نیآورد. اختلاف نظرانی که وجود داشت در حد زیادی در گذر زمان و در روشنایی قرآن و سنت و از طریق مجادله عقلانی می توانست حل شود، اما سؤال این است که چرا این امر اتفاق نیفتاد؟

### زوال عقل گرایی و حرکت به سوی محافظه گرایی

افراط گرایان در هر دو جناح محافظه گرایان و عقل گرایان، تندی زیادی را ایجاد کردند و ترکیب مجادلات را تغییر داده در حالیکه فضایی از تقابل را بوجود آوردند. در جناح محافظه گرایان، محافظه گرایان افراطی مانند «حشویه»، تأکید داشتند که ایمان کاملاً مبتنی بر قرآن و سنت است و مطمئناً جایی برای عقل وجود

ندارد. در نقطه مقابل این دیدگاه، عقل گرایان افراطی مانند ابن راوندی و ابوبکر رازی بر این تأکید داشتند که عقل و وحی با هم ناسازگارند و همه مسائل از جمله حسن و قبح، باید به تنهایی بوسیله عقل، مورد قضاوت قرار گیرد. آنها تمام تلاش‌ها برای آشتی دادن فلسفه و مذهب را کم اهمیت دانسته و بر شکل‌گیری الهیات، تنها مبتنی بر عقل، مستقل از وحی، رویکردی که بعدها در غرب با نام الهیات طبیعی شناخته شد، تأکید داشتند. آنها مانند جنبش روشنگری غرب، تمایل به رد همه حقایق متافیزیکی که با ابزار عقل و تجربه قابل فهم نبودند، داشتند. قبول دیدگاه آنها، وحی را در پشت صحنه قرار داد و عقل را، به جای اینکه ابزاری برای تفسیر و دفاع آنها باشد، تنها عامل مؤثر ایمان قرار داد، همانگونه که دستاورد اصلی معتزلیان بود.

آیا این امر، به این معنا است که دیدگاه‌های افراطی جایی در جامعه بشری ندارند؟ نه لزوماً؛ دیدگاه‌های افراطی، گاهی کمک‌های اساسی به پیشرفت بشری داشته و معمولاً بعد از آن مورد پذیرش قرار گرفتند. اما اگر از افراطی‌گری حداقل در مذهب و مسائل اجتماعی، خودداری شود، ممکن است صلح اجتماعی تحت شرایط معین، بهتر تأمین شود. اگر دیدگاه‌های افراطی قادر نباشند که شایستگی خود را نشان داده و پذیرش عمومی را به دست آورند، آنها به مرگ طبیعی خواهند مرد. پس چرا این دیدگاه‌های افراطی هستند که در جهان اسلام، مشکل ایجاد می‌کنند؟ آیا تساهل وجود نداشت؟

به نظر می‌رسد که شواهد کمی در این باره در جوامع اولیه اسلامی، جایی که به طور معمول، تساهل رواج داشته و بحث میان محافظه‌گرایان و عقل‌گرایان به طور آزاد و آرام پیش می‌رفت، وجود دارد. حتی به سخنان یک زندیق، مانند ابن راوندی صبورانه گوش داده شد و استدلال‌های او بوسیله نسل‌های مختلف مکاتب مذهبی مهم به طور منطقی رد شد. با فرض روح زمانه، شاید مناقشات عقلانی





حاکم از طریق بحث آزاد حل شده باشد، به ویژه به دلیل اینکه اختلاف نظر بین میانه روها در میان عقل گرایان و محافظه گرایان، که اکثریت غالب متفکران را تشکیل می دادند، با هم ناسازگار نبودند. پس آن هنگام که مکاتب فقهی مختلف علیرغم تفاوت های اعتقادی اساسی، مشترکاً متساهل و همزیست و به طور کلی در صلح بودند، آنچه جامعه مسلمان آن زمان را به دو گروه متخاصم تقسیم کرده بود چه بود؟

ممکن است پاسخ، در کاربرد زور بوسیله اقتدار سیاسی باشد که از اعتماد مردم برخوردار نبود. به طور معمول، در جامعه ای که یک گروه از زور برای تحمیل دیدگاه هایش بر گروه دیگر استفاده می کند، واکنش گروه مورد ظلم، شدید خواهد بود، به خصوص اگر گروه اخیر در اکثریت باشد. معتزلیان از حمایت سیاسی و پشتوانه مالی حکومت که در دوران حکومت خاندان عباسی به خصوص در طی حکومت مأمون الرشید و معتصم و الوثیق، دریافت می کردند، استفاده می نمودند تا دیدگاه های تندروانه خود را با زور به همه تحمیل کنند. آنها در تناقض آشکار با تعلیمات اسلامی، متجاوز و نامتساهل شدند و «محنه» یا سختی را به دنیای اسلام معرفی کردند. آنها به اطراف می رفتند و درباره اعتقادات مردم از آنها سؤال می کردند و تهدید می کردند کسانی را که دیدگاه های متفاوتی داشته باشند، مجازات می کنند. هیچ فقیه، محدث و معلم بدون محک زده شدن، باقی نماند. آزادی بیان که پیش از این ویژگی مهم جامعه اسلامی بود تقریباً ناپدید شد. آنها مخالفانشان را دستگیر و شکنجه می کردند تا نظرات غیرقابل قبول را بر آنها تحمیل کنند. «زندان ها پر از کسانی بود که «محنه» را انکار کرده بودند.» بعضی از زندانی ها مانند محمد بن نوح (م ۲۱۸/۸۳۳) نعیم ابن حامد (م ۲۲۸/۸۴۲) یوسف بن بویتی (م ۲۳۱/۸۴۵) و احمد بن خزائی (م ۲۳۱/۸۴۵) در اثر شکنجه در زندان مردند. سر احمد بن خزائی در انظار عمومی قرار داده شد در حالیکه جسد او در سامراء برای



دیدن مردم باقی ماند. حتی قضات معروفی مانند احمد ابن حنبل که به دلیل دینداری و دانششان، جایگاه بالایی در میان مردم داشتند، به کاری گماشته نمی شدند. او به دستور المعتصم شلاق زده شد تا اینکه بیهوش شد. همه اینها، به این دلیل بود که او نمی خواست دیدگاه معتزلیان را که قرآن خلق شده است، بپذیرد. آنها تا حد نوشتن این جمله در مسجد «فسطاط» پیش رفتند که «خدایی وجود ندارد، جز خدا، خدای قرآن خلق شده» در نتیجه درصدد تبدیل مفهوم «قرآن خلق شده» به بخش غیرقابل پرسش اعتقاد اسلامی برآمدند.

سؤال این است که چرا علما درباره موضوعی که ممکن بود برای تعدادی از مردم حالا اهمیت چندانی نداشته باشد، اینقدر عصبانی بودند؟ کاربرد زور و ظلم باعث ایجاد سختی و مشقت شد و فضای خصومت آمیز را بر مباحثه عقلانی وارد ساخت و این، فرضیه ای را در میان علما درباره انگیزه حکومت بوجود آورد، باعث شد که آنها، درست یا نادرست، احساس کنند که دولت در تلاش است تا نظری درباره تعریف اسلام داشته باشد. مفهوم «قرآن خلق شده» آنها را نگران ساخت که پذیرش آن، دلالت بر این خواهد داشت که قرآن، برای ابد، درست نیست و می تواند تغییر کند یا بوسیله حاکمان نامشروع و فاسد، پایمال شود. آنها، این مسأله را نمی توانستند تحمل کنند و بدون اینکه حبس یا شلاق زدن های خشن، آنها را بازدارد، قویاً از جایگاهشان دفاع کردند.

«محنه» و مشقت های ناشی از مقاومت علما علیه حکومت، به ناآرامی ها و نارضایتی های مداوم در میان مردم، به خصوص در بغداد منجر شد و رهبران سیاسی نامشروع متوجه شدند که محنه مورد قبول مردم نیست و هیچ تأثیری ندارد، لذا المتوکل (م ۲۴۷/۸۶۱) در سال ۲۳۴/۸۴۹ تقریباً دو سال بعد از اینکه به پادشاهی رسید، آن را خاتمه داد.



محنه به پایان رسید درحالیکه دو اثر دائمی در جامعه اسلامی باقی گذاشت، یک اثر خوب و دیگری مضر بوده است. اثر خوب، دور شدن دولت از هرگونه نقشی در تعریف اسلام بوده است. تعلیمات اساسی اسلام، بوسیله اجماع امت بر طبق قرآن و سنت، تعریف می‌شود. اثر نامطلوب، بیگانگی اکثریت علما از فلسفه و علوم بوده است. این امر باعث سوق داده شدن آنها به سوی محافظه گرایی بیشتر شده است.

### غزالی و ابن رشد

علیرغم کاربرد زور، فرآیند مباحثه عقلی موضوعات، میان عقل گرایان و محافظه گرایان ادامه یافت و عقل گرایان افراطی به تدریج شروع به عقب‌نشینی کردند. دیدگاه‌های قابل پرسش آنها نمی‌توانستند حملات عقلی مکتب جدید را که به طور عمومی به عنوان «اشعری‌گری» شناخته شده، تحمل کنند. این مکتب تلاش می‌کرد تا دفاع منطقی و عقلانی از تعلیمات و اعمال اسلامی را فراهم کند. رهبر آن، ابوالحسن اشعری (م ۳۳۲/۹۴۳) در عراق و ابو منصور ماتریدی (م ۳۳۳/۹۴۵) در آسیای مرکزی، مورد پیروی تعدادی دیگر از وفادارانمانند الباقلانی (م ۴۰۳/۱۰۰۵)، الجوینی (م ۴۷۸/۱۰۸۵) و القشیری (م ۴۶۵/۱۰۷۲) بودند. همه آنها در علوم مذهبی و نیز علم کلام و فلسفه، کاملاً شناخته شده، اما محافظه‌گرا بودند. اگر چه در درجات متفاوت، ماتریدی به طور مشخص کمتر از اشعری، محافظه‌گرا بود.

اما این غزالی بود که حملات تند و شدیدی را بر عقل گرایان افراطی وارد ساخت. در کتابش با عنوان «تهافت الفلاسفه» (ناسازگاری‌های فلاسفه) که در سال ۴۸۸/۱۰۹۵ کامل شد، او به طور منطقی ناهمخوانی اعتقادات متافیزیکی آنها و تناقض نظریات آنان را نمایاند. او در این کار موفق بود. زیرا او به فلسفه با علم کامل به محتوای آن، و با تمام قدرت و شفافیت ذهن فعالش حمله کرد. اما او به رد

همه آنچه که عقل گرایان به آنها رسیده بودند، نپرداخت. او به طور واضح بیان کرد که «اگر آنچه که آنها [فلاسفه] می گویند، به خودی خود قابل فهم باشد، با مشاهده پشتیبانی شود، و در تناقض با قرآن و سنت نباشد، پس برای ما شایسته نیست که آن را رد کنیم. اگر ما هر حقیقتی را که زندیق به آن رسیده اند، رد کنیم، ناگزیر خواهیم بود که بخش زیادی از حقایق را رد کنیم. او چیزهایی را که به نظرش مفید بود از آنها اخذ کرد و تلاش کرد تا ترکیبی از فلسفه، علم کلام و علوم اسلامی را ایجاد کند و لذا قادر بود تا به طور عقلی، شماری از منازعات موجود در زمانه اش را حل کند. بنابراین توانست که غنی ترین و وسیعترین و بازترین نظام را بسازد.

از میان بیست نظریه عقل گرایان که او قابل نقد می دانست، فقط سه نظریه را کفرآمیز و کاملاً غیرقابل قبول می دانست. اینها عبارتند از ازلی بودن جهان، عدم امکان رستاخیز جسمانی و شفاعت خاصان. او هیچ تردیدی درباره پذیرش دیگر نظریات که در تضاد با شریعت نبودند و مبانی علمی داشتند، نداشت. او به طور مشخص، شرح آنها را برای تعدادی از پدیده های طبیعی مانند ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی، حمایت می کرد، برای اینکه رد چنین توضیحاتی، برای مذهب مضر خواهد بود. فیزیک، شیمی، نجوم، ریاضیات و دیگر علوم طبیعی، بدون هیچ لجاجتی مورد تأیید قرار گرفت.

او به طور واضح بیان کرد که «او که گمان می کرد، رد این علوم، به اسلام کمک خواهد کرد، جرم بزرگی را علیه مذهب (دین) مرتکب شده است.» وی نقش عقل را در امور بشری زیر سؤال نبرد. در واقع تأکید کرد که عقل، سرچشمه، نقطه شروع و مبنای دانش است. دانش از آن، تولید می شود. درست مانند میوه از درخت، نور از خورشید و بینایی از چشم. اما او اعتماد به عقل به تنهایی را برای تأسیس



حقایق متافیزیکی و برای تشخیص درست از نادرست، مورد سؤال قرار داد. عقل و وحی باید نقش مکمل را در زندگی بشری بازی کنند.

اما در حالیکه غزالی، با دفاع عقلانی از اعتقادات و اعمال آن، در برابر حملات ملحدان و عقل‌گرایان افراطی، خدمت بزرگی را به اسلام ارائه کرد، با اصرار بر اینکه علت هر پدیده ای خداوند است و در نتیجه عدم تأکید بر نقش علت فاعلی، به سمت انحراف رفت. او بیان می کرد که «رابطه میان آنچه که به طور معمول علت در نظر گرفته می شود و آنچه که نتیجه است، ضروری نیست.» برای اثبات این دیدگاه، استدلال کرد که رابطه میان نوشیدن و رفع تشنگی، خوردن و رفع گرسنگی، تماس با آتش و سوختن و استفاده از دارو و درمان، بوسیله خداوند از پیش تعیین شده است. این امر تا حدودی عجیب بود که او نقش علت فاعلی را انکار کند و در عین حال اهمیت علوم طبیعی را که یکی از ستون های اصلی آن برقراری رابطه علل و معلولی است، درک کند. ولو این که به نظر نمی رسد که وی تأکید زیادی بر این نکته داشته است، او قدرت گرفتن محافظه‌گرایان که مسئول تضعیف عقل‌گرایی و تحقیق علمی در دنیای اسلام بودند را خاتمه داد.

شاید فرد تعجب کند که چرا دانشمندی به استعداد وی تصمیم گرفت به تبعیت از شریعت، ارتباط روشن میان علت و معلول را منکر شود. ممکن است چنین چیزی نتیجه‌ی ناخودآگاه فضای غالب تقابل و تردیدی بوده که توسط انکار واقعیت‌های معرفت‌شناختی توسط عقل‌گرایان افراطی به وجود آمده بود. شاید وی نگران بوده است که پذیرش نقش اصلی علت‌های فاعلی در پدیده‌های مختلف زندگی بشری، به طور غیرمستقیم دلالت بر عدم ارتباط خدا در امور بشری دارد و بنابراین باعث تنزل نقش خدا به عنوان یک ساعت‌ساز شود. حتی اگر حالا به نظر برسد که چنین نگرانی وجود ندارد، اما ممکن است در فضای عقلانی که غزالی با آن روبرو بوده- است، واقعی بوده است.

ابن رشد (م ۱۱۹۸/۵۹۶) آخرین تلاش بزرگ را برای نجات جنبش عقل‌گرایی از نابودی، حدود هشتاد و پنج سال بعد از حمله غزالی، انجام داد. او پاسخ زیرکانه‌ای آماده کرد که در سال ۵۷۶/۱۱۸۰ کامل شد و تحت عنوان «تهافت التهافت» منتشر شد. این دو تهافت، تهافت غزالی و ابن رشد، به روشنی ماهیت نزاع نظریات درباره عقل و وحی را که در دنیای اسلام از قرون دوم تا هفتم شایع بود و در غرب، پنج قرن بعد ظهور کرد، منعکس می‌کند.

تعدادی از اتهاماتی که غزالی علیه فلاسفه مطرح کرد، به فلاسفه میانه‌روی هم‌چون ابن رشد که تفکرش درباره اعتقادات و اعمال اسلامی سازگار با راست‌گیشان بود، مربوط نمی‌شد. ابن رشد، موقعیت ضعیف عقل‌گرایان افراطی را در مورد بعضی دیدگاه‌ها، درک کرده بود و بنابراین، دیدگاه مسالمت‌آمیزی را که هم بر نقش عقل و هم وحی تأکید می‌کرد را در پیش گرفت. او بیان کرد که «هر مذهبی مبتنی است بر وحی، اما عقل با آن آمیخته شده است.» به نظر او ممکن است مذهبی، تنها مبتنی بر عقل وجود داشته باشد. اما مسلماً، این مذهب نسبت به مذهب مبتنی بر هم عقل و هم وحی، کمتر کامل است. او همچنین تأکید می‌کند که «حرکت در مسیر مذهب، واجب و حتمی است» و اینکه «وظیفه هر شخص این است که بهترین مذهب زمان خود را انتخاب کند.»

او با اعتراف به نیاز به مذهب، از طریق روشن ساختن اینکه «خردمندی در میان فلاسفه، اجازه به بحث کشیدن و مورد شک قرار دادن اصول مذهب را نمی‌دهد، در صدد دفاع از فلاسفه میانه‌رو بود.» او حتی تا این حد پافشاری کرد که «کسانی که درباره حقایق مذهبی، شک می‌کنند و در به بحث کشیدن آنها سخنور هستند، همان کسانی هستند که در صدد تخریب دین و نابود کردن فضایل هستند. آنها بدون شک ملحدانی هستند، که معتقدند هدف بشر چیزی نیست جز لذت جسمانی.... آنچه که غزالی علیه آنها گفت، درست است.



او در فصل المقال خود، دلیلی محکم برای سازگاری متقابل عقل و شریعت، بیان کرد.

ابن رشد تلاش کرد تا اشتباهات غزالی را با نظر به علت‌های فاعلی، تصحیح کند. او با قدرت استدلال کرد که اگرچه علت غایی هر پدیده ای خداوند است، خداوند عوامل ثانویه را برای هر پدیده‌ای ایجاد کرده است. او درحالیکه می‌تواند موجب سیری بدون غذاخوردن، رفع تشنگی بدون نوشیدن و سوختن بدون تماس با آتش شود، اما معمولاً این کار را نمی‌کند. زمانیکه چنین کارهایی را انجام می‌دهد، یک معجزه است که در میان «افعال الهی و فراتر از دسترسی عقل بشری است.» به این دلیل است که هیچ یک از فلاسفه پیشین علیرغم وجود معجزه در جهان، آنها را مورد بحث قرار ندادند.

بنابراین، «انکار وجود علت‌های فاعلی که در پدیده‌های حسی، مشاهده می‌شود، مغالطه است.» طبق نظر ابن رشد، معرفت، از طریق برقراری رابطه میان علت و معلول، پیشرفت می‌کند. «انکار علت، دلالت بر انکار معرفت دارد و انکار معرفت دلالت بر این دارد که هیچ چیز در جهان، به درستی قابل شناخت نیست و اینکه ممکن است فقط فرضیه‌های بی‌نهایت بدون شاهد وجود داشته باشد.»

علیرغم دانش عمیق ابن رشد، وی نتوانست نظریه ای مورد قبول در دفاع از فلاسفه ارائه دهد، از این رو با وجود اینکه نقش مهمی در تاریخ قرون وسطی لاتین بازی کرد، تأثیر او بر اندیشه جهان اسلام کم بود و احتمالاً آخرین فیلسوف بزرگ جهان اسلام بوده است. «او هیچ مرید و پیروی نداشت.» این یک بدشانسی بزرگ برای جهان اسلام نه تنها در زمینه عقل‌گرایی بلکه در زمینه فقه نیز بود، فقهی که رساله او «بداية المجتهد» در آن همچنان، منبع قابل قبول برای متفکران، حتی تاکنون بوده است. او معتقد به ایجاد ترکیب متعادلی از عقل و وحی (جمع معقول و



منقول) با اختصاص جایگاه مناسب به عقل و تجربه در شریعت بود، و منتقد کسانی بود که سرسختانه و بدون انتقاد، نظریات پیشینیان خود را دنبال می‌کنند. رویکرد علمی او به مسائل، نگاه عمیق وی و نگرش آزاد و متساهلش می‌توانست سرمایه بزرگی برای شکل‌گیری دوره‌ای از فعالیت عقلانی در آینده باشد.

زمانی که خلفا، ضعیفتر شدند و نیاز به کمک‌های عمومی داشتند حتی حمایتی که عقل‌گرایان از حکومت دریافت می‌کردند ادامه نیافت. لذا آنها نمی‌توانستند با نادیده گرفتن مبانی اسلامی جامعه، به بیزار شدن توده‌ها از خودشان، ادامه دهند. آنها هیچ‌گزینه‌ای به جز بازگشت به دیدگاه اجماعی نداشتند. (ص ۱۱۴) از این رو متفکرانی مانند ابن رشد، بی‌اعتبار شدند. جنبش عقل‌گرایی، قدرت تحرک خود را از دست داد و به طور قابل ملاحظه‌ای ضعیف شد. جنبش اشعری‌گری، با باقی‌نماندن هیچ‌کسی برای به‌چالش کشیدن آن، قدرت مانور پیدا کرد و تبدیل به مکتب مسلط در جهان اسلام شد و به لطف مدافعان مشهوری مانند شهرستانی (م ۱۰۸۶/۴۸۵)، فخرالدین رازی (م ۱۲۰۹/۶۰۶) الایجی (م ۱۳۵۵/۷۵۶) و جورجانی (م ۱۴۱۳/۸۱۶) تا به امروز نیز ادامه یافته است.

زمانی که ابن تیمیه (م ۱۳۲۸/۷۲۸) کتابش را تحت عنوان «کتاب منطق» نوشت، جنبش فلسفی کاملاً بی‌اعتبار شد. او تا حدی پیش‌رفت که گفت «در اسلام هیچ فلسفه‌ای وجود ندارد.» و اینکه «فلاسفه، مسلمان نیستند.» دلیل این امر تحلیل علت و معلولی آنها نیست بلکه فلسفه نظری کفرآمیز آنهاست. او با گفتن اینکه «مردم از طریق ادراکات حسی و عقل خود می‌فهمند که چیزهایی عوامل چیزهای دیگر هستند» از تحقیق برای برقراری رابطه علت و معلولی حمایت کرد و به اشعریت به دلیل انکار علت‌های فاعلی، حمله کرد. به نظر او کسانی که علل فاعلی را انکار می‌کنند، نقض‌کنندگان قرآن، سنت و اجماع پیشینیان پرهیزگار (سلف) هستند.





ابن خلدون (م ۱۴۰۶/۸۰۸) که خود یک عقل‌گرای بزرگ و حامی عقل و تحلیل علت و معلولی بود، در توصیف فلاسفه، دقت بیشتری داشت، اما حتی او در فصل «رد فلسفه» فلسفه نظری را در میان علوم بی اعتباری مانند سحر، نجوم و کیمیاگری قرار داد. دلیل منطقی او برای این کار این است که فلاسفه محدودیت‌هایشان را تصدیق نمی‌کنند و درک نمی‌کنند که جهان، بسیار بزرگ‌تر و پیچیده‌تر از آن است که با عقل و ادراکات بشری به طور کامل قابل فهم باشد. این یک ادعای بیهوده از طرف آنهاست که فرض می‌کنند می‌توانند صرفاً با به کار بردن قوانین منطق، به حقیقت غایی دست یابند.

المقریزی، به اندازه ابن خلدون در توصیف ویژگی‌های فلاسفه دقت نداشت و در طبقه بندی فلاسفه در میان مخالفان اسلام، حتی پیش‌تر از ابن تیمیه، حرکت کرد. چنین اتهامی ممکن است به جز در مورد تعدادی از ملحدان میان آنها مانند ابن راوندی، درست نباشد. اکثر آنها مسلمانان حقیقی باقی ماندند و چنین تصور می‌شد که درون مرز اسلام هستند. با اینحال همانطور که پیشتر بیان شد، افراط، عدم تساهل و استفاده از قدرت توسط آنها، این تصویر را ساخت و واکنش به آن را ایجاد کرد. توصیف المقریزی این تصویر منفی را منعکس می‌سازد که این رفتار برای جنبش عقل‌گرایی، صورت گرفته بوده است.

معلوم شد که این تصویر منفی برای جهان اسلام تأسّف‌انگیز بود. نه تنها جنبش عقل‌گرایی را ضعیف ساخت بلکه به تدریج، جهان اسلام را بیشتر و بیشتر به سمت محافظه‌گرایی از طریق به کار بردن مکانیسم‌های استقلال و خود استحکامی سوق داد. نیرومندی و تحرکی که دانش جهان اسلام را در طول دوره امویان و اوایل دوره عباسی، زمانی که هیچ بحثی ممنوع نبود، منحصر به فرد می‌ساخت، اساساً از بین رفت. نه فقط فلسفه بلکه علوم طبیعی وابسته نیز از برنامه درسی مدارس مذهبی خارج شدند. از آنجایی که حکومت به آموزش علوم و تحقیق، به



اندازه قرون قبل توجه نداشت، زمینه برای نادیده گرفتن آموزش علم، که بدون آن، تقویت ریشه های عقل گرایی در جامعه مشکل بود، فراهم شد.

اگر متفکران مسلمان آن دوره بر اساس التزام آنها به عقل گرایی یا محافظه گرایی، طبقه بندی می شدند، آنها در یکی از چهار گروه زیر قرار می گرفتند: عقل گرایان افراطی مانند ابن راوندی و ابوبکر رازی که درصدد دست یافتن به حقایق متافیزیکی تنها با ابزار عقل و بدون کمک وحی بودند.

عقل گرایان میانه رو مانند ابن رشد که هم نیاز به عقل و هم وحی را پذیرفته بودند. محافظه گرایان افراطی مانند «حشویون» که بر ایمان کور در پذیرش اعتقادات مذهبی تأکید می کردند و هر گونه نقشی را برای عقل، حتی در روشن ساختن و دفاع از ایمان انکار می کردند. از میان این چهار گروه، عقل گرایی افراطی درست مانند محافظه گرایی افراطی شکست خورد اما محافظه گرایی میانه رو به راه خود ادامه داد.

فاجعه این بود که مکانیسم خود استحکامی، به تدریج عقل گرایی میانه رو رادر طی دو قرن بعد، به سمت محافظه گرایی و انعطاف ناپذیری که آزادانه نفس کشیدن را حتی برای عقل گرایان میانه رو مشکل ساخته بود، سوق داد. درحالیکه در قرون قبل برای متفکرانی مانند اشعری، غزالی، ابن رشد و تعداد بیشمار دیگر، اگر طالب بودند، این امکان وجود داشت که پایه های محکمی را هم در علوم مذهبی و هم در علوم دنیوی، به دست آورند، اما در سالهای بعد، این امر برای آنها بیشتر و بیشتر مشکل شد. آموزش علم تا حد زیادی، به جهان اسلام تا بعد از استعمار بخش زیادی از آن بوسیله غرب، بازنگشت. به هر حال ترکیب این دو که در قرون پیشین نسبتاً آسان بود، هنوز مشکل است.



## تقابل با جنبش روشن گری غرب

به طور خلاصه، آنچه به جنبش عقل گرایی که جذابیت و پذیرش عمومی زیادی داشت، آسیب وارد ساخت، شکست در توجه به محدودیت های عقل، عدم تحمل مخالفان و استفاده از جایگاه قدرت جابرانه برای تحمیل دیدگاه هایشان بر مردم بود. آنچه به طور مشخص در همه امور آزاردهنده بود این بود که دیدگاه های تحمیل شده (از سوی عقل گرایان) در تقابل با بعضی از اعتقادات اصلی، مورد پذیرش و به طور عقلی قابل دفاع اسلامی بودند. بیشترین تخریب با نظریه «قرآن خلق شده» بوجود آمد. اگر زور مورد استفاده قرار نگرفته بود، رعب و وحشت، تا چنین حدی، مورد تأکید قرار نمی گرفت، امکان داشت، تقابل شکل نگیرد، نگرش ها متصلب نشود و شکاف پرنشدنی بین حکومت و علما و بین فلسفه و مذهب که برای پیشرفت هم فقه و هم علوم طبیعی در جهان اسلام، فاجعه آمیز بود می توانست ایجاد نشود.

دلایل سقوط جنبش روشنگری در جهان اسلام، به تعویق افتادن چیزی بود که موجب موفقیت آن (جنبش روشنگری) در غرب شد. اول، در غرب، فساد و استبداد کلیسا بود که منجر به موفقیت دعوت ولتر، «چیزهای شرم آور را شکست دهید»، شد و تکیه بر اعتقادات متافیزیکی را که کلیسا طرفدار آنان بود را لرزاند. در برابر این، اکثر، اگر نه همه، متفکران مذهبی بزرگ جهان اسلام مانند ابوحنیفه (م ۱۵۰/۷۶۷)، مالکی (م ۱۷۹/۷۹۵)، شافعی (م ۲۰۴/۸۲۰) و احمد بن حنبل (م ۲۴۱/۸۵۵) افراد پرهیزگاری بودند که از احترام و اعتماد مردم برخوردار بودند. آنها افراد ثروتمندی نبودند و در کل از پذیرش مناصب سیاسی خودداری می کردند، اگرچه به آنها توصیه می کردند که نسبت به فساد و رفتار غیراسلامی حاکمان و وابستگان آنها ساکت بمانند.

دوم، همانگونه که هورانی به درستی اشاره کرده است «راست کیشی، در اسلام، هرگز بوسیله مجالس کشیشی، آنگونه که در مسیحیت وجود دارد، به دلیل فقدان کشیشان منصوب شده در اسلام، تعریف نشده است. راست کیشی، بوسیله قرآن و سنت و اجماع یا توافق امت اسلام، از طریق بحث آزاد علما (متفکران مذهبی) که بر طبق احادیث معتبر و موثق نقل شده، وارثان انبیاء هستند، تعریف شده است. تلاش دولت برای تعریف محتوای شریعت با پایان یافتن «محنه» به پایان رسید.

در حالیکه متفکران غرب، به طور موفقیت آمیز، اعتبار کتاب مقدس را به چالش کشیدند؛ مسلمانان، همانگونه که انصاری به درستی مطرح کرده است، اقتدار برتر قرآن و سنت پیامبر را به رسمیت شناخته اند. از اوایل اسلام، همه اعتقادات و آراء حقوقی و مذهبی، از اینها اقتباس می شده است. علما، نظریات خود را به مردم تحمیل نکردند، در حقیقت پذیرش دیدگاه های آنها به دلیل سازگاری نظریات آنها با قرآن و سنت و نیز نیروی منطقی و اعتماد به پرهیزگاری، راستی و دانش آنها بوده است.

سوم، در حالیکه در غرب، این کلیسا بود که به تفتیش عقاید متوسل می شد، در جهان اسلام این عقل گرایان بودند، اگرچه نه به خشونت کلیسا، که آن را به کار می بردند. آتش زدن زندگی انسان ها که کلیسا به آن دست زد، هرگز در جهان اسلام اتفاق نیفتاد. با این همه یک اثر خطرناک در جهان اسلام باقی گذاشت. زیرا سرکوب، به طور کلی تمایل به واکنش شدید دارد و سرکوب شده را به سوی افراطی گری هدایت می کند که کاربرد آن بوسیله کلیسا در غرب به مذهب و استفاده معتزلیان از آن در جهان اسلام به عقل گرایی آسیب وارد ساخت. اگر بحث میان معتزلیان که بسیاری از آنها متفکران مذهبی مورد احترام بودند و محافظه گرایان اجازه داده می شد تا به طور آزاد و بدون استفاده از زور ادامه داشته



باشد، عقل گرایی و راست کیشی، می توانستند غنی تر باشند و دیدگاه های معتدل تری را پایه گذاری کنند.

چهارم، در همان حال که کلیسا از اعتقاداتی که به طور عقلی قابل دفاع نبودند و برای آنها، هیچ مبنایی در انجیل وجود نداشت، طرفداری می کرد، بعضی از دیدگاه های افراطی فلاسفه و معتزلیان هیچ مبنایی در قرآن و سنت نداشتند و حتی به طور عقلی هم قابل دفاع نبودند. در مقایسه با این، اعتقادات علما و نیز مردم، دارای مبنایی در قرآن و سنت و نسبتاً ساده و قابل فهم بودند.

### آینده عقل گرایی در جهان اسلام

حالا به سؤالی که قبلاً مطرح شده بود بر می گردیم، اینکه آیا ظهور دوباره تحقیق علمی در جهان اسلام، مایه نزاع دوباره عقل و وحی خواهد شد و یک تغییر در پارادایم، به همان شکل که در غرب اتفاق افتاد، را ایجاب می کند؟ یا پارادایم اسلام به خودی خود، نزاع بین عقل و وحی را ایجاب نمی کند؟

در طول دو قرن اول اسلام، در مورد مسائلی که نظریات متفاوتی در مورد آنها وجود داشت، بحث آزاد صورت می گرفت. طبق نظر ابن تیمیه (م ۷۲۶/۱۳۲) در آن زمان، هیچ فقیهی صرف نظر از اینکه چه کسی است، حق تحمیل نظرش بر دیگران را نداشت، یا اینکه حق نداشت آنها را مجبور به قبول مذهب یا مکتب فقهی خود کند. حتی حاکم نیز از این مزیت برخوردار نبود. او مانند دیگر مسلمانان بود، تمام آنچه که حاکم می توانست انجام دهد این بود که به طور منطقی و عقلانی از نظرش دفاع کند. که احتمالاً دلیل اینکه چرا، آن زمان که خلیفه هارون الرشید (م ۱۹۳/۸۰۹) همه پیروان خود را مجبور به تبعیت از کتاب «موطأ» مالک کرد، خود مالک (م ۱۷۹/۷۹۵) به وی توصیه کرد آن کار را انجام ندهد. این کار خلاف روح آزادی عقیده در اسلام بود. در طی این دوره بود که فقه اسلامی، شاهد بیشترین پیشرفت

بود. اگر معتزلیان به این سنت جهان اسلام وفادار می ماندند، ممکن بود چنین خشم و تندی را که داشتند، از خود نشان نمی دادند. بنابراین نزاع بین عقل گرایان و محافظه گرایان به تخاصمی که پیش آمد، کشیده نمی شد. به دو دلیل مهم زیر، برای این امر، هیچ توجیهی وجود نمی داشت.

اول، خود قرآن قویاً بر استفاده از عقل و مشاهده تأکید کرده است. این تأکید به طور کلی در نوشته های مسلمانان در سراسر تاریخ منعکس شده است. به عنوان مثال، ابن تیمیه به طور واضح تأکید می کند که اقتباس اعتقادات و نماز و ارزش های مسلمانان از قرآن، سنت و اجماع امت، در تضاد با عقل نیست، زیرا هر آنچه به طور آشکار، مواضع عقل را نقض می کند، رد شده (باطل) است.

علاوه بر این، او استدلال می کند که مردم، اغلب، توجه ندارند که متن قرآن و سنت، از کلماتی تشکیل شده است که ممکن است این کلمات به صورت نادرست فهمیده شوند یا به طور اشتباه تفسیر شوند. بنابراین مسأله، در تفسیر است و نه در قرآن و سنت. مصطفی الزرقا، متفکر مذهبی بسیار مشهور و مورد احترام معاصر، به طور روشن بیان می کند: «آنچه برخلاف عقل است در اسلام وجود ندارد.» علاوه بر آن، هیچ چیزی در قرآن و سنت وجود ندارد که تاکنون در تضاد با امر محقق و نظریه علمی باشد.

دوم، همانگونه که قبلاً گفته شد، معتزلیان کارهای زیادی در دفاع از اسلام در برابر زندیق، انجام دادند و بسیاری از دیدگاه های آنها، عقلی و در تناسب با قرآن و سنت بود. اگر با افراط گری و تفتیش عقاید، تندی بوجود نیامده بود همه مسائل به صورت نسبتاً آزاد مورد بحث قرار می گرفت و این احتمال وجود داشت که عقل گرایان معتدلی مانند ابن رشد و محافظه گرایان معتدل یا اشعریان مانند غزالی، نجات پیدا می کردند. در طی زمان، وجود بحث زنده میان آنها، می توانست به حل



تضادهای رایج به روش عقلی کمک کند که باعث می شود، بعداً اشعریان به سمت محافظه گرایی و استفاده از خشونت و زور، به روش معتزلیان، برای انتشار و پشتیبانی از دیدگاه هایشان، تمایل پیدا نکنند. حیات دوگانه عقل گرایی معتدل و محافظه گرایی معتدل، می توانست به عنوان نیروی تعادل که تأثیر مطلوب تری را بر جهان اسلام برجای می گذاشت، به کارگرفته شود و نیز به کامل شدن علوم و آموزش مذهبی و شاید به ارتقاء یک توسعه نسبتاً آزادتر فقه در جهان اسلام منجر شود.

بنابراین، آنچه افراط گری معتزلیان انجام داد این بود که فضای آزاد عقلانی را در قرون اولیه که تمایل به حرکت دادن پاندول در جهت مخالف داشت، آشفته ساخت. تمام تفکر آزاد، مورد شک قرار گرفت و دیدگاه بسیار محتاط و محافظه گرا را در بیان نظریات در مورد مسائل مذهبی ایجاد کرد. در نتیجه، اجتهاد، آسیب دید، اما خوشبختانه، به طور کامل متوقف نشد.

به نظرمی رسد علاوه بر افراط معتزلیان، عوامل دیگری وجود داشتند که تمایل به انعطاف ناپذیری و محافظه گرایی را تقویت می کردند. یکی از اینها، خواست نخبگان سیاسی فاسد و نامشروع برای استخراج آراء فقهی در جهت توجیه مالیات های ظالمانه و غیرمشروعشان بود. بنابراین همانگونه که محمد اقبال فیلسوف و شاعر معروف و مورد احترام شبه قاره هند- پاکستان به درستی اشاره کرده است:

متفکران محافظه گرای اسلام، به دلیل ترس از تجزیه بیشتر، که فقط در چنین دوره زوال سیاسی، طبیعی است، تمام تلاش خود را بر این نکته متمرکز کردند که از طریق ممنوعیت تنگ نظرانه هرگونه نوگرایی ها در قانون شریعت، آنگونه که بوسیله متخصصان اولیه اسلام بسط داده شده بود، یک زندگی اجتماعی متحد برای مردم



حفظ کنند. نظر اصلی آنها نظم اجتماعی بود و هیچ شکی وجود ندارد که تا حدی حق داشتند، زیرا سیستم، تا حد مشخصی بر قوای تجزیه کننده، اثر خنثی کننده می گذارد. (ص ۱۲۰)

عامل دوم که موجب تقویت محافظه گرایی شد، تسلط بیگانگان بود که با مغول ها آغاز شد و این نگرانی را به وجود آورد که اشغال کنندگان بیگانه تلاش کنند تا از بعضی از فقها برای به دست آوردن آرای که منافع مسلم آنها را حفظ کند و متن شریعت را تغییر دهد، استفاده کنند.

عامل سوم، انحطاط کلی جهان اسلام بود. همانگونه که ابن خلدون به درستی اشاره کرد، رشد عقلی، تنها در جامعه اتفاق می افتد، اگر جامعه خودش روبه رشد باشد. فقه، نمی توانست یک استثنا باشد و تمایل داشت که تحت تأثیر فضای عمومی راکد اقتصادی- اجتماعی و سیاسی باشد و در شرایطی که جامعه اسلامی در حال فسیل شدن و انحطاط بود، در حال فراموش شدن بود. نه تنها هیچ فضایی برای خلاقیت عقلی وجود نداشت، بلکه با هر تغییری، بدون توجه به اینکه در تناسب با شریعت بود یا نبود، مقابله می شد. ابن تیمیه و شاه ولی الله (م ۱۱۷۶/۱۷۶۲) که هر دو متفکران خلاق و نسبتاً لیبرال، بودند، همانگونه که با مکاتب انعطاف ناپذیر و فسیل شده فقهی زمان آنها مقایسه شد، به دلیل استقلالشان، دیدگاه های خاص، با مخالفت های زیادی، روبه روشدند. شاه ولی الله مخالفت های جدی را به دلیل ترجمه قرآن به فارسی تجربه کرد و همینطور پسرانش، زمانیکه که آنها، قرآن را به اردو ترجمه کردند.

بنابراین، عقل می توانست نقش قابل توجهی را در تجدید بنای جامعه اسلامی بازی کند بدون اینکه با وحی تضادی پیدا کند، از طریق مقرر داشتن اینکه دولت، عقل گرایان و محافظه گرایان، برای یکدیگر مزاحمت ایجاد نکنند و از مقابله و استفاده





از زور خودداری کنند. علیرغم زوال اساسی در موقعیت علما، به دلیل دیدگاه اجتماعی- اقتصادی پایین و فقدان آموزش مدرن، موقعیت برتر آنها در معرفی اسلام، همچنان در جهان اسلام ادامه یافت، همانگونه که «گیب» (Gibb) در سال ۱۹۴۷ به درستی بیان کرد: «آینده جهان اسلام در جایی تکیه دارد که در گذشته تکیه داشت، در بینش رهبران راست کیش و توانایی آنها برای حل تنشهای جدید، همانگونه که آنها با تعالیم راهگشا ظهورکردند و با نیروهای شکل گرفته برای تجزیه مقابله و بر آنها مسلط خواهد شدند.» تجربه تاریخی، نشان می دهد که اگر رهبری سیاسی برای تحمیل، آنگونه که خلفای عباسی انجام دادند، دیدگاه هایی که علما در تقابل آشکار با ویژگی های اسلام می دانند، تلاش کنند، منجر به افزایش خشونت، متصلب شدن دیدگاه ها و شکل گیری نزاع و دو دستگی به همان صورتی که در گذشته اتفاق افتاد، می شود. چنین کشمکش‌هایی به طور قطع، فرآیند تغییر و آزادی سازی را در جهان اسلام، کاهش خواهد داد.

هفتاد سال سکولاریسم اجباری در ترکیه برای تزلزل ایمان مردم به اسلام، موفق نبوده است و حالا یک تجدید حیات وجود دارد. برخی دیگر از رژیم های دیکتاتوری در کشورهای اسلامی در تلاش برای تحمیل نسخه خودشان از اسلام به مردم هستند و این هم ممکن است اثر نداشته باشد. بحث آزاد و دوستانه بدون مورد حمله قرار دادن مبانی مذهبی جامعه، برای حل مسائل مختلف، ضروری است. قرآن و سنت، هر دو، جزء لازم پارادایم اسلام هستند و هر کسی که موضعی بیرون از این دو، یا حتی بیرون از سنت را در تجدید بنای جوامع اسلامی پیشنهاد کند، واکنش تندی را ایجاد می کند. به نظر می رسد که انعطاف بسیار زیاد تفسیر در درون خود شریعت امکان دارد، به طوری که دیدگاه افراطی از این نوع، شاید غیرواقع گرایانه و غیر ضروری باشد. آنچه که دولت می تواند انجام دهد این است که بحث آزاد و باز را میان طیف های مختلف عقل گرایان و محافظه



گرایان، آسان‌نماید و آنهایی که دیدگاه‌هایشان، بیشتر قانع‌کننده است، در نهایت غالب خواهند شد.

اما این هشدار وجود دارد که اگر «علماء، نامتساهل بشوند و به جای اینکه رکود و انعطاف‌ناپذیری خودشان را به پایان برسانند، به صورت پرخاشگرانه و با خشونت حتی با اشکال معتدل متفکران عقل‌گرا که برای قادر ساختن فقه برای روبه‌رو شدن با چالش‌های رودرروی امت اسلام ضروری هستند، عمل کند، واکنش‌های مخالف، ایجاد می‌شود. این وضعیت، پاندول را در جهت عقل‌گرایی افراطی، به حرکت می‌اندازد، همانگونه که در غرب به حرکت افتاد و بنابراین نه تنها اسلام بلکه موقعیت خود علماء، ویران می‌شود. برای جلوگیری از چنین اتفاقی، معرفی علوم مدرن و حداقل یک زبان غربی، به خصوص انگلیسی به عنوان موضوع اجباری تعلیمات همه مؤسسات علوم اسلامی می‌تواند مفید باشد و اگر آموزش مذهبی بخش ضروری آموزش مدرن بشود، ممکن است فضای بهتر و همدلانه‌تر را برای گفتگوی میان فارغ‌التحصیلان مؤسسات غربی و مذهبی ایجاد کند و بنابراین به فهم متقابل و بحث معنادار مسائل مختلف، منجر شود.

خوشبختانه، به نظر می‌رسد انعطاف‌ناپذیری علماء، به طور مداوم، با تلاش‌هایی که در طی سال‌ها بوسیله [سید] جمال‌الدین افغانی (م ۱۳۱۵/۱۸۹۷) محمد عبده (م ۱۳۲۳/۱۹۰۷) محمد اقبال (م ۱۳۵۷/۱۹۳۸) و شمار دیگری از متفکران عالم و بسیار مشهور و اصلاح‌طلبان، آغاز شد، کم شده است. علماء بیش از این در مناظرات موشکافانه مشابهی که در گذشته داشتند، درگیر نشدند. همچنین سازمان اجتهاد، به تدریج رونق یافت و تفکر آزاد درون حدود شریعت، باعث تعجب نشد و نوع مشابهی از واکنش مخالف راکه در قرن هجدهم در طی دوران زندگی شاه ولی‌الله ایجاد شده بود، ایجاد نکرد. به نظر می‌رسد که علماء، اگرچه نه به قدر کافی، درک کرده‌اند که جهان اساساً از دوره تلخیص‌های فقه کلاسیک، در حال حرکت رو به



جلو است. بر این اساس، دیدگاه های فقهی خشک، پذیرفت تا در شماری از مسائل به نفع دیدگاه های نسبتا بازتر که نه تنها بدون کشمکش با قرآن و سنت، ممکن هستند بلکه همچنین نظر به تغییر شرایط، ضروری هستند، عقب نشینی کنند. همچنین ثابت شده است که غیبت کلیسای یکپارچه و شورای کلیسایی، منفعت بزرگی بوده است که نظریات لیبرال و محافظه گرا را قادر ساخت تا در مسائل فقهی مختلف بایکدیگر روابط متقابل داشته باشند. استقلال تقریبا تمام کشورهای اسلامی از تسلط خارجی و نیاز مبرمی که این امر برای یافتن راه حل هایی برای مسائل مختلف رودررو در زمینه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و آموزشی ایجاد کرده است، به نظر می رسد که قدرت بیشتری را به فقهای نسبتا لیبرال تر می دهد. کمیته فقه سازمان کنفرانس اسلامی، رابطه العالم الاسلامی و کشورهای عضو، درحال انجام کارهای با ارزشی در سطوح بین المللی و ملی هستند. احیای مجلس شورا در تعداد زیادی از کشورهای مهم اسلامی، می تواند قدرت بیشتری را به فرآیند آزاد سازی، بیفزاید.

به نظر می رسد که نکته عمده ی قرآن و سنت، به نفع ایجاد انعطاف پذیری و سهولت بیشتر، به طور فزاینده ای درک می شود. قرآن، اشاره می کند که «خدا برای شما آسانی را می خواهد و دشواری زیان آور را نمی خواهد.» (قرآن، ۱۸۵:۲ همچنین ببینید ۶:۵) پیامبر که سلام و رحمت خدا بر او باد، فرمود: «روش زندگی اسلامی، آسان است، هرکس که تلاش کند تا آن را سخت کند، خودش را بوسیله آن، از پا در می آورد [در انجام آن ناتوان است]. افزایش حجم نوشته ها درباره مقاصد (اهداف) انعکاسی از این درک است که اهمیت دادن به این اهداف در تفسیر متن، حداقل به همان اندازه متن، اهمیت دارد. شاید بتوان امیدوار بود که این رشد به طور مداوم ادامه پیدا کند تا زمانیکه منجر به تحکیم تمام مکاتب فقهی به روشی گردد که آراء متفاوت آنها در مسائل مختلف، سرشت گزینه های متفاوت ممکن را



تعیین کند، گزینه‌هایی که فرد، گروه یا ملت ممکن است یکی از آنها را که مناسب ترین برای شرایط خاصش است، انتخاب کند. (۱۲۳)

اما مسأله این است که عقل گرایان مدرن، شبیه همتایانشان در گذشته، یک گروه نامتجانس، هستند. کسانی هستند که میانه رو هستند، برای آنها احترام به اسلام و ارزشهایش، مسلم است و آنچه را بتوانند انجام می دهند تا استدلال قانع کننده ای را برای شکستن پوسته ضخیم انعطاف ناپذیری (تصلب) فراهم کنند، که برای قادر ساختن اسلام برای رویارویی با مشکلات پیش رو در جهانی که سکولاریسم همچنان گفتمان مسلط است، ضروری است. آنها نه تنها هیچ مشکلی را ایجاد نمی کنند بلکه به نظر می رسد که به تدریج، در حال رشد هستند. اما گروه دیگری متشکل از سکولاریست های افراطی وجود دارد که درصدد حرکت در بیرون از قرآن و سنت هستند و جوامع اسلامی را به شکل غرب، بازسازی می کنند. اما حتی غرب، نیز یک کل متجانس نیست. غرب هم مذهب دارد و هم ضد مذهب و عناصر لذت گرا. سکولاریست های افراطی می خواهند تا جهان اسلام، مسیر گروه اخیر را دنبال کند. آنها نزاع و کشمکش را ایجاد می کنند، و با اتکاء به قدرت سیاسی که اکنون برخی از آنها در تسلطشان دارند، درست مانند معتزلیان، از زور برای تحمیل دیدگاه هایشان استفاده می کنند. زور در گذشته اثر نداشته و احتمالاً اکنون نیز اثر ندارد. در حقیقت زور، تنها به کار می رود تا یک پاسخ خشن تر و افراطی تر از نیروهای محافظه گرایان ایجاد شود که میتواند مانعی برای حتی عقل گرایان میانه رو برای اینکه جوامع خود را به سمت تعادل مطلوب تری سوق دهند، باشد، همانگونه که در گذشته اتفاق افتاد. خوشبختانه گسترش دموکراسی، سناریو را به نفع اعتدال، تغییر داده است. اگر احزاب سیاسی از مراجعه به آراء عمومی ناامید نباشند، مجبور به دراز کردن دست به سوی همه بخش های جامعه هستند. از آنجا که توده ها علاقه شدیدی به اسلام دارند، تلاش برای ایجاد دوگانگی میان مذهبی و



غیرمذهبی، آنگونه که در غرب اتفاق ایجاد شد و آنچه که سکولاریست ها می خواهند پدید آورند، ممکن است بی نتیجه باشد. راست کیشی افراطی نیز به دلیل اینکه با چارچوب تکثرگرایی جوامع دموکراتیک مدرن، سازگار نیست، ممکن است شکست بخورد. تقاضای اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای اصلاح وضعیت مردم و درک وظیفه اسلامی عدالت اقتصادی اجتماعی مستلزم انسجام بیشتر در استفاده از منابع حکومت و نیازمند تأسیس اولویت ها و به کارگیری استراتژی های واقع گرایانه تر است. بوروکراسی سکولاریست فاسد و نیز راست کیش های افراطی، ممکن است اولاً، به دلیل فساد، بی تحرکی و وفاداری آنها به منافع ذاتی و ظاهری مسلم شان و ثانیاً به دلیل عدم درک درست آنها از پیچیدگی های اقتصاد مدرن، سوء ظن به هرچیز ناآشنا و امتناع از اقتباس استراتژی های موفق به کار گرفته شده در جاهای دیگر، قادر به درک اینها نباشند. نتیجه می تواند حرکت به سمت واقع گرایی و اتخاذ استراتژی طراحی شده برای ارتقای پیشرفت همراه با عدالت و ثبات در روشنی تجربه دیگر کشورها، اما بدون درافتادن در تضاد با شریعت، باشد.

### یادداشت مترجم

لازم به یاد آوری است که در عین ارزشمند بودن تحلیل نویسنده محترم و احترام گذاری به دیدگاه ایشان، نظر ایشان تنها یک قرائت از تاریخ عقل گرایی در جهان اسلام است که همراه با یک جانبه نگری هایی است. به عنوان نمونه نقش پر رنگ غزالی در تعدیل عقل گرایی و رشد عقل گرایی میانه رو در جهان اسلام، در برابر قرائت غالبی است که اندیشه وی را مهمترین عامل انحطاط عقل گرایی به خصوص از نوع فلسفی آن در جهان اسلام و خصوصاً جهان اهل سنت می دانند. (بنگرید به نحن و التراث اثر محمد عابد الجابری؛ زوال اندیشه سیاسی در ایران سید جواد طباطبایی و...); منحصر کردن عقل گرایی در جهان اسلام به غزالی و ابن رشد و

نپرداختن به فلاسفه بزرگی چون ابن سینا، که اندیشه او محور انتقادات غزالی و ابن رشد است؛ فارابی؛ ملاصدرای شیرازی و... نکته دوم قابل تأمل است که به هر دلیل کوتاهی به حساب می آید. نیم نگاهی به تاریخ های فلسفی نشان می دهد که این نگاه بسیار گزینشی است. این نگاه سبب شده است که اندیشه غزالی و ابن رشد در یک خط قرار گیرد در حالی که این دو طرز تفکر نقطه مقابل هم اند. (بنگرید به میر محمد شریف، تاریخ فلسفه در اسلام، ج ۲، ص ۷۱).

اگر آشتی دادن عقل و وحی مبنای ایشان است، حکمت متعالیه مهمترین تلاش و نظام فلسفی و عقلی در این راستا است. و در نهایت گنجاندن ابن رشد در مجموعه عقل گرایی میانه رو، نیز جای تأمل دارد. مهمترین کوشش ابن رشد، بازگشت به ارسطوست و اساس انتقاد او به ابن سینا همین نکته است و لذا بسیاری از مؤرخین فلسفه، از او به عنوان نماینده اصلی عقلگرایی در جهان اسلام یاد می کنند. تلاش او برای آشتی دادن عقل و وحی بر اساس یک قرائت، قائل شدن به حقیقت دوگانه است و همین ویژگی سبب تأثیر و نفوذ قوی اندیشه او در اروپا گردید که مؤلف محترم به آن اشاره کرده است.

از سوی دیگر نویسنده محترم بیش از حد به عامل رفتار تحمیل گرایانه معتزله در زوال اندیشه مدارا محور، توجه نشان داده است و کوشیده است نشان دهد که پیش از این دوره، گفتگوی آزاد و مجادلات علمی در میان غالب مسلمانان متداول بوده است. در حالی که بر اساس نصوص تاریخی، برخی از خلفاء راشدین در برخورد با مباحث کلامی، سخت گیری زیادی از خود نشان می دادند (بنگرید به مقدمه حسین القوتلی در کتاب العقل و فهم القرآن محاسبی، ص ۱۳۰). و نمی توان در این زمینه حکم واحدی را بر جریان های مختلف فکری صدر اسلام صادر کرد؛ آموزه های روایی و اصول استنباط مذاهب مختلف اسلامی و سیره و موضع پیشوایان مذاهب اسلامی، در باب عقل و عقل گرایی یکسان نیست. بهتر است که



نخست نقش آموزه های روایی و مبانی فکری هر مذهب در گرایش عقلگرایانه آن لحاظ گردد و سپس یک نگاه اجمالی به منابع دسته اولی حدیثی در خصوص این موضوع به خصوص در دو مکتب تشیع و تسنن صورت گردد تا ظرفیت های عقلگرایانه آنها بخوبی روشن شود و سپس به تحلیل و طرح و ارائه حل اقدام کنیم. کاش نویسندگان محترم، شیعه را نیز در فهرست مذاهب اسلامی می گنجانند و می دید که عقل گرایی معتدل و نسبت عقل و وحی در این مکتب چگونه است و پیوند آن با آموزه های قرآنی چیست؟ به نظر می رسد گذشته ایشان در جستجو برای طرح آشتی عقل و وحی و طرح مناسب برای همگامی با پیشرفت های امروز، در مبانی و اندوخته های روایی این مذهب بیش از هر جای دیگر، قابل دستیابی باشد. به خصوص که عقل گرایی شیعی در عین شباهت با معتزلی ها مقدم بر آن و در عین حال بری از نقصی است که جهت گیری مستبدانه معتزله در دوران عباسی ها پدید آمد. این مقدار انتظار از کسی که با پیش فرض دوری از تعصب، به تحلیل امکان عقلانیت و تاریخ آن در جهان اسلام می پردازد، انتظار زیادی نخواهد بود.